



حیف نامه‌های ننوشته



هدی برهانی

آموزگار

🔗 اولین مواجهه من با «امام خمینی» برمی‌گشت به آن عکس ساده کوچک از امام جلوی يك پرده آبی که مامان آن را توی کلاسور تدریس قدیمی‌اش گذاشته بود. بعد از آن کم‌کم بزرگ شدم و از او بیشتر دانستم. مثلاً فهمیدم که آقای خامنه‌ای پسر امام خمینی نیست. فهمیدم امام شاه‌را از ایران بیرون کرده. چندسالی فرانسه بوده و در بهشت‌زهره برای مردم سخنرانی کرده. حتی فهمیدم که نوع امام بودن او با امام بودن امام رضا (ع) فرق داشته. نشان به آن‌نشان که گنبد حرمش نقره‌ای است و گنبد امام رضا طلایی. (البته اینها که می‌گویم مال قدیم است.)

من خیلی کندتر از يك نوجوان جنگ‌دیده با امام آشنا شدم. من امام را با عکس‌های خندان اول کتاب‌های درسی شناختم. با آن عکس عرق‌چین به سر داخل آشپزخانه. با پلاکارد کوچکی که بابا در تظاهرات دانشجویان دستش گرفته بود. با جمله «بی‌عشق خمینی نتوان عاشق مهدی شد.» که خاله کوچیکه اول کتاب «جهاد اکبر یا مبارزه با نفس» توی کتابخانه‌اش نوشته بود. با خاطرات مامان جون از روز تشییع جنازه امام که از میدان خراسان تا بهشت‌زهره را پیاده رفته تا با رهبر محبوبش خداحافظی کند.

برای من شناختن آقا سیدروح... خیلی دیر اتفاق افتاد. تا آن زمانی که دیگر بزرگ شدم و توانستم کتاب‌های جدی‌تری بخوانم. تازه آن زمان هم اولین چیزی که از امام خواندم «دیوان امام» بود. از این‌که اینقدر دیر این مرد را شناختم ناراحت‌م. برای همین هم رسم چند ساله‌ای توی مدرسه را نه انداخته‌ام تا بچه‌ها به بهانه يك روز هم که شده کمی بیشتر با رهبرشان آشنا شوند.

امسال به رسم هر سال برای سوم دبستانی‌ها يك تکلیف نامه‌نگاری داریم. نامه‌ای برای رهبران انقلاب ایران. نمی‌دانم اصلاً این ایده از کجا شکل گرفت. شاید جرقه‌های اولیه‌اش بعد از خواندن «گلبرگ شکوفه‌ها» زده شد. مجموعه سه جلدی که نامه‌های بچه‌ها برای امام خمینی در آن چاپ شده بود. بعد از دیدن این کتاب بود که تصمیم گرفتم هرسال حوالی چهاردهم خرداد با سومی‌ها دو تا نامه بنویسیم. یکی برای امام و دیگری برای آقا. نامه‌های ساده و کوچکی که بیشترش را احساسات بچه‌ها تشکیل می‌دهد. هر سال نامه‌ها را جمع می‌کنم، می‌خوانم و بعد مثل يك گنج گرانبها داخل آرشیو می‌گذارم. شاید مثلاً يك روزی از آنها کتابی ساختم، یا این‌که پست‌شان کردم به دفتر رهبری. نمی‌دانم!

بچه‌های امروز شاید حتی کمتر و دیرتر از ما با امام آشنا می‌شوند. شانس کمتری برای شنیدن خاطرات قدیمی‌ها از زندگی با امام دارند، همه چیز برایشان گنگ است. اغلب اطلاعاتشان خلاصه می‌شود در برنامه‌های تلویزیون. کم‌تر پیش می‌آید که از يك «امام‌دیده» درباره امام بشنوند و بخوانند. کاش يك نفر برود خاطرات قدیمی‌ها از امام را کتاب کند. حیف است این نامه‌های ننوخته به دست فراموشی سپرده شوند. 🔗



نگاهی به رمان «پست طهران» اثر هادی حکیمیان

رستگاری در خیابان

صحنه حضوری ندارند و در باقی موارد این سرهنگ است که داستان را جلو می‌برد.

حکیمیان در این داستان سعی کرده غیرمستقیم تصویری از امام خمینی (ره) و قیامی را که توسط ایشان در ۱۵ خرداد ۴۲ آغاز شد را به خواننده نشان دهد. تصویر تکیه‌ای در بازار اوراقچی‌ها به قدری تکان‌دهنده است که هر خواننده‌ای را برای دقایقی محو خود می‌کند. نویسنده تلاش کرده نشان دهد که امام خمینی (ره) رهبری برای همه است و فرقی بین باور افراد اعم از مسلمان و ارمنی نیست. این روایت در واقع نشان می‌دهد که حرکتی که توسط امام آغاز شده فراگیر است و بسیاری از اقشار اعم از مذهبی و غیر آن را با خود درگیر کرده است. سرهنگ در این داستان نماد فردی است که از همه جا بریده. فردی که رستگاری را انتخاب می‌کند آن هم در خیابان! او با وجود گرایش‌های ملی اما از افرادی است که حتی پیش از سال ۴۲ و جوهاتش را به امام می‌داده، ایامی که امام هنوز برای بسیاری از عامه مردم شناخته شده نبود.

خواننده در این رمان فرازهایی از سخنرانی امام خطاب به شاه را از زبان دیگران می‌شنود و خود را در دل حادثه می‌بیند. این اتفاقی است که با رمان حکیمیان برای خواننده روی می‌دهد و نمی‌توان به سادگی از کنار قدرت قلم او گذشت.

حکیمیان نویسنده‌ای اهل یزد است و شاید همین عاملی باشد برای این‌که نتواند گاهی فواصلی مثل چهارراه سیروس تا یوسف‌آباد را از نظر زمانی که در داستان برای رفت و آمد میانشان نیاز است به درستی روایت کند؛ آن هم فاصله‌ای که در سال ۴۱ طول می‌کشید بین این دو مکان تردد کرد چون به هر صورت ترافیک و آمد و شد در سال ۴۱ بسیار کمتر از سال ۹۹ بوده است. به هر صورت روایت پست طهران و اتفاقاتی که در رمان از کشتار مردم توسط عمال شاه بازگو می‌شود اثری به مراتب بیشتر از آثار مستند تاریخی دارد و به همین خاطر است این اثر برای آنهایی که به تاریخ علاقه دارند، آنهایی که قصه‌گو بودن اثر برایشان مساله است و آنهایی که فراز و فرودهای داستانی دوست دارند، اثری جذاب و دوست‌داشتنی خواهد بود. حکیمیان با تسلط بر فرم و زبان اثری خلق کرده که در آن می‌توان به خوبی و از نمای نزدیک در جریان ماجرای ۱۵ خرداد ۴۲ قرار گرفت. البته باید در پایان گفت که هیچ ربط منطقی میان نام اثر و محتوای آن وجود ندارد و روشن نیست این انتخاب با چه دلیلی صورت گرفته است. 🔗

🔗 قصه از جایی شروع می‌شود که یکی

از شخصیت‌ها که در ادامه می‌فهمیم کلیمی است، می‌گوید: «شبه سرهنگ...» خواننده با این جمله وارد فضای داستان می‌شود. در واقع نویسنده تأکید می‌کند در حالی که هنوز آفتاب در آسمان است، ولی شب است. این استفاده از شب برای نشان دادن فضای تاریک و خفقان‌آور روزگار به باز شدن فضای قصه کمک می‌کند تا خواننده خیلی سریع ماجرای سرهنگ و اتفاقاتی که بر او رفته را در ذهنش مرتب و قصه را دنبال کند.

رمان «پست طهران» اثر هادی حکیمیان از آن دست رمان‌هایی است که هر خواننده‌ای را دست پر و راضی روانه می‌کند. اثری پر فراز و فرود با قصه‌ای تازه و پرکشش که می‌تواند رضایت خوانندگان بسیاری را جلب کند.

سرهنگ شخصیت اصلی این رمان است. او در واقع با درجه سرگردی از نظامی‌گری خلع شده، ولی به سرهنگ شهرت دارد (قبل از اخراج قرار بوده ارتقا درجه بگیرد، ولی حکم آن نیامده بود که او اخراج می‌شود) یکی از افسران ناسیونالیست است که در قضیه کودتای بیست و هشت مرداد ۳۲ به عنوان فرمانده هنگ زرهی محافظ نخست‌وزیر تانک خود را در خیابان متوقف می‌کند و از آن خارج می‌شود و کلاه و پاگونی‌هایش را برمی‌دارد و به مردم می‌پیوندد و همین می‌شود عامل اخراج او از نظام تا در ادامه اتفاقات بسیاری را تجربه کند که شاید از طاقت بسیاری بیرون باشد.

قصه در سال ۴۱ و ۴۲ اتفاق افتاده که سرهنگ به پیشه قندوشکر فروشی مشغول است و انجمنی ادبی مشهور به «شیر و شکر» در حجره‌اش تشکیل جلسه می‌دهند و شعر می‌خوانند. نارضایتی‌ها بالا گرفته و فرزند دوم انقلاب سفید (انقلاب شاه و مردم) قرار است برگزار شود. شیروشکری‌ها هم در جلساتشان یا دیدارهای غیرشعری خود گاهی به اوضاع روز جامعه اشاراتی می‌کنند و خواننده را در جریان اوضاع قرار می‌دهند.

برخی از شخصیت‌های داستان از حد اسم فراتر نرفته‌اند و بیشتر تیپ آنها در داستان دیده می‌شود و البته حضورشان نیز در اندازه همین تیپ باقی‌مانده است و به نظر می‌رسد نویسنده به قدر اسم و نوع نگاهشان با آنها کار داشته است. برای مثال شخصیت ارمنی (یحیی) یا کلیمی (باخاج) جز چند



حسام آف‌نوس

دبیر قفسه

نویسنده:
هادی حکیمیانانتشارات:
شهرستان ادب

۳۰۳ صفحه

۴۷۰۰۰ تومان



برگ سبز خودرو پیکان وانت ۱۶۰۰، مدل ۱۳۸۶، به رنگ سفید روغنی، به شماره انتظامی ۹۹ل ۷۸۵ - ایران ۵۳، شماره موتور 11486053330، شماره شاسی 31648129 به نام سید علی موسوی آردی مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.